بر خوانِ شاهنامه

(بازخوانیِ نقادانهٔ گزارش‌های شاهنامه: پادشاهی نوذر ـ بخش چهارم)

دکتر سید محمدرضا ابن‌الرسول
استاد دانشگاه اصفهان

سرآغاز

سال، نو شد و ناگزیر باید چکیده‌ای از مقدمه‌های سه مقالهٔ سال گذشته ـ از این سلسله مقالات ـ را باز آورم. چنانکه گرامی‌خوانندگانِ پیگیر استحضار دارند برای فراهم آوردن این نوشتار، هفت شرح و گزارش شاهنامه (برگ‌نیسی، بهفر، جوینی، جیحونی، خالقی، سبحانی، و کزازی) بررسی شده و فقط بیت‌هایی مورد بحث قرار گرفته است که اختلاف نظر بارزی دربارهٔ آن هست یا از نظر نگارنده، ابهام آنها با این شرح‌ها رفع نشده یا نکته‌ای مهم در آنها فروگذار شده است. در این بازخوانی هم به ضبط‌ها و تصحیح‌ها و هم به شروح ***شاهنامه*** نظر داشته‌ام و به همین روی اصطلاحِ «گزارش» را در عنوان فرعی مقاله آورده‌ام.

ابیات را از چاپ استاد جیحونی نقل کرده‌ام و پیش از نگارش ملاحظات خویش در ذیل ابیاتِ بحث‌انگیز، فقط بیت‌هایی از مجموع ۳۶ بیت مربوط به این بخش از پادشاهی نوذر را می‌آورم که آغاز و پایان بخش را مشخص می‌کند و یا در ارتباط مستقیم با بیت‌های محل بحث است تا آگاهی از بیت‌های پس و پیش و پیوستگی آنها برای خوانندهٔ گرامی، بدون نیاز به مراجعه به متنِ ***شاهنامه*** میسّر گردد.

ابیاتِ بخش چهارم پادشاهی نوذر

۲۲۲. بر آسود پس لشکر از هر دو روی — برفتند روز دُوَم جنگْ‌جوی
۲۲۳. رَده برکَشیدند ایرانیان — چُنان چون بُوَد سازِ جنگِ کَیان
۲۲۴. چو افراسیاب آن سپهْ را بدید — بزد کوسِ رویین و صف برکَشید

۲۲۵. چُنان شد ز گَردِ سواران جهان / که خورشید گفتی شد اندر نهان
۲۲۶. «دِهادِهْ» برآمد ز هردو گروه / بیابان نبُد هیچ پیدا ز کوه
۲۲۷. بر آن‌سان سپهْ بر هم آویختند / چو رودِ روان خون همی ریختند
۲۲۸. به هر سو که قارَن شدی رزمْ‌خواه / فرو ریختی خون ز گَردِ سیاه
۲۲۹. کجا خاستی گَردِ افراسیاب / همه خون شدی دشت چون رودِ آب
۲۳۰. سرانجام نَوذر ز قلبِ سپاه / بیامد به نزدیکِ او رزمْ‌خواه
۲۳۱. چُنان نیزه بر نیزه آویختند / سِنان یک به دیگر برآمیختند،
۲۳۲. که بر هم نپیچد بر آن گونه مار / شهان را چُنین کی بُوَد کارزار؟
۲۳۳. چُنین تا شبِ تیره آمد به تنگ / برو چیره شد دستِ پورِ پَشَنگ
۲۳۴. از ایران سپهْ بیشتر خسته شد / وُ زان روی پیکار پیوسته شد
۲۳۵. به بیچارگی روی برگاشتند / به هامون بر افگنده بُگْذاشتند
۲۳۶. دلِ نَوذر از غم پر از درد بود / که تاجش زِ اختر پر از گَرد بود
۲۳۷. چو از دشت بنْشست آوایِ کوس / بفرمود تا پیشِ او رفت توس
۲۳۸. بشد توس و گُستَهْم با او به هم / لبان پر ز باد و روان پر ز غم
۲۳۹. بگفت آن که در دل مرا درد چیست / همی گفت چندیّ و چندی گریست

.....

۲۴۵. شما را سویِ پارس باید شدن / شبستان بیاوردن و آمدن
۲۴۶. وُ زان‌جا کَشیدن سویِ زاوه کوه / بر آن کوهِ البرز بردن گروه
۲۴۷. از ایدر به راهِ سپاهان رَوید / وُ زین لشکرِ خویش پَنهان رَوید
۲۴۸. ز کارِ شما دلْشکسته شوند / بدین خستگی نیز خسته شوند
۲۴۹. ز تخمِ فِریدون مگر یک دو تن / بَرَد جان ازین بی‌شُمار انجمن
۲۵۰. ندانم که دیدار باشد جز این / یک امشب بکوشیم دستِ پسین
۲۵۱. شب و روز دارید کارْآگَهان / بجویید هُشیار کارِ جهان
۲۵۲. ازین لشکر ار بد دِهند آگهی / شود تیره این فَرّ شاهنشهی،
۲۵۳. شما دل مدارید بس مُستمند / که تا بُد چُنین بود چرخِ بلند
۲۵۴. یکی را به جنگ اندر آید زمان / یکی با کلاهِ مِهی شادمان
۲۵۵. تنِ کُشته با مرده یکْسان شود / طَپَد یکْزمان بازش آسان شود
۲۵۶. گرفت آن دو فرزند را در کنار / فرو ریخت آب از مژه شهریار

***

تأملاتی بر گزارش‌های موجود

۲۲۸. به هر سو که قارَن شدی رزمْخواه　　فــرو ریختی خـون ز گَــردِ سیـاه

بحث بر سرِ نوع فعلِ «شدن» است. برگ‌نیسی گویا «رزم‌خواه شدن» را مصدر مرکب انگاشته و به معنی «درگیرِ نَبَرد شدن، به جنگ برخاستن» دانسته است. بهفر هم به تصریح، آن را مصدر مرکب گرفته و معادلِ «برای و به دنبالِ جنگ رفتن، جنگیدن، حمله بردن» انگاشته است. جیحونی: «هر وقت که او خواهان جنگ بود و به طرفی می‌رفت که بجنگد ...».

می‌توان از فرضِ مصدر مرکب صرف نظر کرد و فعل شدن را فعل ربطی گرفت و «رزم‌خواه» را مسند؛ و می‌توان «شدن» را فعل تام و به معنی «رفتن» دانست و در این صورت، «رزم‌خواه» یا قید حالت است (به هر سویی که قارن رزم‌خواهانه می‌رفت...) و یا صفت است که فعل جمله میان موصوف و آن فاصله انداخته است (به هر سویی که قارنِ رزم‌خواه می‌رفت...). نظر جیحونی گویا با این دو وجه (ربطی یا تام بودنِ فعلِ شدن) قرابت دارد. کاربست همین کلمه در بیت ۲۳۰، وجه حالیت را تقویت می‌کند:

سرانجام نَوذر ز قلبِ سپاه　　بیامد به نزدیکِ او رزمْخواه

۲۳۱. چُنـان نیـزه بـر نیـزه آویختند　　سِنان یک به دیگر بر آمیختند،

۲۳۲. که بر هم نپیچد بر آن گونه مار　　شهان را چُنین کی بُوَد کارزار؟

سخن بر سر نوع استفهام در مصراع اخیر است:

۱. اگر استفهام به معنی نفی باشد، گزاردهٔ مصراع چنین است: شاهان را هیچ‌گاه چنین کارزاری نیست. ضبط دیگر مصراع (جهان را نبود این چنین یادگار) مؤیّد این وجه است. توضیح بهفر در میان دو کمان هم نزدیک به این وجه است: «پادشاهان کی چنین [که این دو شاه، نوذر و افراسیاب، می‌جنگند] پیکار کرده‌اند؟ (پادشاهان تاکنون چنین سخت و سنگین پیکار نکرده بودند)». جیحونی نیز بر همین رأی است: «شاهان این‌گونه با هم کارزار نمی‌کنند».

۲. اگر استفهام به معنی انکار باشد، مصراعِ یادشده چنین گزارش می‌شود: شاهان را هیچ‌گاه نشاید و نباید که چنین کارزار کنند. بنداری به صراحت به این وجه گراییده است: «وکانَتْ تِلْکَ الزَّحْفَـةُ عَلی غَیْرِ مُقْتَضَی الـحَزْمِ لِما فیها مِنْ نَزَقٍ لا یَلیقُ بِـحالِ الـمُلوکِ فی مِثْلِ ذلِکَ الـمَوْقِفِ»، و برگ‌نیسی هم آن را به فارسی برگردانیده و بدان تمایل نشان داده است: «آن پیشروی (پیشرویِ نوذر از قلبِ سپاه و حملهٔ او به افراسیاب) از احتیاط به دور بود، زیرا کاری سبُکسرانه بود که در چُنین موقعیتی برازندهٔ شاهان نیست». جوینی هم ـ هرچند با برگردانی نادقیق از عبارات بنداری ـ گویا به همین وجه متمایل است. کزازی فقط به بیان این جمله بسنده کرده که: «پرسش هنری است و از سرِ شگفتی»؛ یعنی استفهام حقیقی نیست و برای بیان تعجب است. این نظر هم با استفهام انکاری بیشتر قرابت دارد.

برای توضیح بیشتر می‌افزایم عموم متن‌پژوهان تسامحاً هر دو نوع استفهام را انکاری می‌خوانند، ولی بلاغت‌پژوهان به تفاوت آن دو واقف‌اند. در استفهام به معنی نفی، جمله از حالت انشایی به حالت خبریِ منفی درمی‌آید ولی در استفهام انکاری، جمله با تعابیری همچون «قابل قبول نیست / پذیرفتنی نیست / معقول نیست / منطقی نیست که چنین باشد» گزارش می‌شود. برای نمونه استفهام در آیهٔ شریفهٔ «أَتَأْمُرُونَ النّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ» (بقره ۲: ۴۴)، فقط به معنی انکار است و نه نفی: معقول نیست که مردمان را به نیکی بخوانید و خود را از یاد ببرید؛ نه آنکه:

گرفتار آمدن نوذر به دست افراسیاب ــ تهران، تصویرگر: مصطفی، برگرفته از کتاب *آلبوم شاهنامه*

مردمان را به نیکی نمی‌خوانید... در این جملهٔ *گلستان* (باب هفتم، حکایت ۹): «به تابستان چه حرمت دارم که به زمستان نیز بیرون آیم؟» (سعدی، ۱۳۷۷، ص ۱۵۸)، نیز فقط به معنیِ نفی است نه انکار: در تابستان حرمتی ندارم؛ نه اینکه: معقول نیست در تابستان حرمتی داشته باشم. ناگفته نماند برخی از جمله‌های پرسشی تاب هر دو احتمال را دارند، مثلاً آیهٔ شریفهٔ «هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ» (زمر ۳۹: ۹)، دانایان و نادانان با هم برابر نیستند یا معقول نیست که برابر باشند. نیز در این مصراع *گلستان* (باب دوم، حکایت ۳۷): «خفته را خفته کی کند بیدار» (سعدی، ۱۳۷۷، ص ۱۰۴)، می‌توان گفت: هیچ‌گاه خفته‌ای خفتهٔ دیگر را بیدار نمی‌کند یا معقول نیست که چنین کند.

۲۳۴. از ایران سپهْ بیشتر خسته شد　　وُ زان روی پیکار پیوسته شد

به‌عنوان درآمدِ بحث باید روشن شود «بیشتر» چه چیزی را با چه چیزی مقایسه کرده است. به نظر می‌رسد دو احتمال دربارهٔ مفضَّل و مفضَّل علیه در این صفت تفضیلی قابل طرح است: یکی اینکه مقایسه در محدودهٔ سپاه ایران، و میان زخم‌دیدگان و زخم‌نادیدگان صورت گرفته باشد و در نتیجه شمار زخم‌دیدگان بیش از در امان‌ماندگان باشد. دوم آنکه شاعر در مقام مقایسه میان زخم‌دیدگان سپاه ایران و زخمیان سپاه توران باشد؛ یعنی شمار زخمیان ایرانی بیش از زخمیان تورانی است. سه شارح به احتمال اول گرویده‌اند. برگ‌نیسی: «از یک سو بیشترِ سپاهِ ایران زخمی شدند»؛ جوینی: «بسیاری از ایرانیان خسته و ناتوان و زخمی شدند»؛ کزازی: «بیشینهٔ سپاه ایران زخم بر می‌دارند و

آسیب می‌بینند». نظر بهفر با احتمال دوم مناسبت دارد: «از سپاه ایران [افرادِ] بیشتری زخمی و مجروح شدند». گزارش جیحونی هم دو پهلو است: «بسیاری از ایرانیان و بیشتر از ایرانیان مجروح شدند».

حال با این مقدمه، دربارهٔ خوانش و تحلیل دستوریِ «از ایرانْ سپهْ بیشترْ» می‌توان دو وجه را متصور شد:

۱. «از ایران، سپهْ بیشتر»؛ یعنی: «از این سوی که ایران باشد ...». در این وجه «سپه» نهاد است و «بیشتر» را یا بدل باید گرفت: «سپاهِ ایران ـ بیشترشان ـ زخم دیدند»؛ و یا قید: «سپاهِ ایران، بیشتر از سپاه توران زخم دید».

۲. «از ایران‌سپه، بیشتر»؛ یعنی ایران‌سپه را ترکیب اضافی مقلوب بدانیم و در این صورت، «بیشتر» نهاد خواهد بود: «از سپاهِ ایران بیشترشان زخم دیدند». بهفر از یک سو «ایران‌سپه» را در شرح خود به همین صورت (دو کلمه با نیم‌فاصله) نگاشته، و از سوی دیگر «بیشتر» را در معنی، قید انگاشته است که توجیه دستوری ندارد، چه جمله در این صورت بدون نهاد خواهد بود. به دیگر سخن احتمال دومِ مفضّل و مفضّل علیه فقط با وجه اول سازگار است.

نکتهٔ دیگری که در این بیت شایستهٔ یادآوری است، معنی ترکیب «از آن روی» است که بی‌گمان به معنی «از آن سوی (از سوی تورانیان)» است و نه به معنیِ «بدان روی / بدان جهت»! کلمهٔ «روی» در این کاربست دقیقاً معادل «جبهه» در عربی است و در بیت اولِ این بخش هم به همین معنی به کار رفته است:

۲۲۲. برآسود پس لشکر از هر دو روی　　برفتنـد روزِ دُوَم جنگْ‌جـوی

۲۳۵. به بیچارگی روی برگاشتند　　به هامون بر افگنده بُگْذاشتند

سخن بر سر شکستِ نخست سپاه نوذر است که پس از نبردی جانفرسا ناگزیر به دشمن پشت کرده، گریختند. اما در مصراع دوم چه می‌گوید؟ به نظر می‌رسد باید تکلیف «افگنده / بر افگنده» و «بگذاشتند» را روشن کرد.

ضبط «پراکنده» هم بر اساس گزارش خالقی‌مطلق در شش نسخهٔ بعضاً مهم آمده است. نیز «سر افکنده» هم دیگرگشتهٔ «بر افگنده» توانَد بود، هر چند در نسخه‌ها گزارش نشده است. بهفر و جیحونی «به هامون بر» را متمم با دو حرف اضافهٔ پس و پیش انگاشته و «افگنده» را جداگانه معنی کرده‌اند ولی برگ‌نیسی «برافکنده» را ـ البته به ضبط کاف ـ صفت مرکب و به معنی بر زمین‌افتاده و از پای در آمده و کشته و زخمی دانسته است.

با توجه به کاربست‌های دیگر «افگنده / افکنده» در ***شاهنامه***، در اینجا هم حرف «بر» ظاهراً نباید پیشوند تلقی شود:

از ایرانیان هر که افگنده بود　　اگر کشته بودند گر زنده بود

(فردوسی، ۱۳۸۷، ج ۱، ص ۸۰۲)

ز کشته نبُد جای رفتن به جنگ ز برف و ز افگنده شد جای تنگ

(فردوسی، ۱۳۸۷، ج ۱، ص ۵۰۰)

یکی رزمشان کرده شد هم‌گروه زمین شد ز افگنده بر سان کوه

(فردوسی، ۱۳۸۷، ج ۱، ص ۱۱۶۶)

ز افکنده گیتی بر آن گونه گشت که کرکس نیارست بر سر گذشت

(فردوسی، ۱۳۸۷، ج ۲، ص ۱۵۵۶)

از افکنده شد روی هامون چو کوه ز یک تن شدند آن دلیران ستوه

(فردوسی، ۱۳۸۷، ج ۱، ص ۴۰۹)

بدو گفت فردا بدین رزمگاه ز افگنده مردان نیابند راه

(فردوسی، ۱۳۸۷، ج ۱، ص ۷۶۳)

با این وصف «به هامون بر» به معنی «بر (رویِ) هامون» است و ضرورتی هم ندارد آن را ـ چنانکه بهفر و جوینی و جیحونی گفته‌اند ـ معادل «در هامون» و «در دشت» انگاشت.

«افکنده / افگنده» به تصریح ***لغت‌نامه*** و با استشهاد به ***شاهنامه*** افزون بر معنای «کشته و زخمی»، به معنی «خوار و ذلیل» هم هست. حال اگر «بگذاشتن» را معادل «رها کردن» بدانیم، مصراع مورد نظر را باید به یکی از دو صورت زیر بگزاریم:

۱. کشتگان و زخمیانِ از پای فتاده را بر (رویِ) دشت (به حالِ خود) رها کردند (و گریختند).

در این وجه «افگنده» مفعول است. معنای نخستِ بهفر (مجروحان و کشتگان را در میدان جنگ رها کردند)، و شرح‌های دیگران (برگ‌نیسی، سبحانی، کزازی، جوینی و جیحونی) هم ناظر به همین وجه است.

۲. با خواری و سرافکندگی / با حالتی شکست‌خورده و به صورتی پراکنده هامون را ـ یعنی دشتی را که معرکهٔ کارزار بود ـ رها کردند (و گریختند).

در این وجه «افگنده / پراکنده» قید حالت است و باید «به هامون بر / به هامون» را به رغم متمم بودن، مفعول بی‌واسطهٔ «بگذاشتند» تلقّی کرد که خالی از تکلف نیست. معنای دوم بهفر ناظر به این وجه است: «و از پا افتاده و خوار میدانِ جنگ را ترک گفتند».

اما اگر «بگذاشتن» را ریخت دیگری از «بگذشتن» و به معنیِ «عبور کردن» بدانیم، مصراع مورد نظر به صورت زیر خواهد بود:

ـ با حالتی شکست‌خورده و به صورتی پراکنده / با خواری و سرافکندگی از دشتِ کارزار گذشتند یا به سوی دشتِ فرا رویِ خود روانه شدند.

این وجه با ضبط «پراکنده / سرافکنده» سازگار است و اگر «افگنده» به تنهایی به معنی خوار و ذلیل باشد، به علت وجودِ «بر» معنیِ سرراستی حاصل نمی‌شود، مگر آنکه «به هامون بر» را معادل «از هامون» یا «به سوی هامون» در نظر بگیریم که آن هم تکلّفش آشکار است.

و اگر «بگذاشتن» را متعدی «بگذشتن» و به معنیِ «گذراندن و عبور دادن» بگیریم، چنانکه برگاشتن را ـ به تعبیر کزازی ـ ریخت گذرای برگشتن گرفته‌اند و در بیت زیر هم به همین معنی است:

به تابوت از آن دشت برداشتند　　سه فرسنگ بر دست بگذاشتند

آنگاه معنی مصراع چنین است که: سپاهِ پشت به دشمن کرده به‌رغم شکست، جوانمردی کرده و کشتگان و زخمیان را هم با خود برده و از هامون گذرانده است. این وجه هم با دو تکلف، یکی در معنی و دیگر در لفظ («به هامون بر» را معادل «از هامون» انگاشتن) روبه‌رو است.

نکتهٔ دیگر در این بیت، قید «به بیچارگی» است که درست معادل «ناگزیر» است چنانکه جیحونی هم گزارده است: «به ناچاری از جنگ روی بر گردانیدند»، و ضرورتی ندارد از ظاهر لفظ عدول کنیم و آن طور که بهفر و جوینی انگاشته‌اند (از روی درماندگی، از فرط ضعف و ناتوانی، از درماندگی) یا برگ‌نیسی نگاشته است: «از سَرِ درماندگی گریختند»، معنی کنیم؛ ضمن اینکه باید در متون جست‌وجو کرد که از چه دوره‌ای «بی‌چاره» به دلالت التزامی به معنی «مسکین و درمانده» به کار رفته است؛ وانگهی اگر این وجه اخیر را بپذیریم، دیگر نباید «افگنده» در مصراع بعد را به معنی خوار و ذلیل گرفت، چه به نوعی حشو و تکرار مکرر خواهد بود.

۲۴۷. از ایدر به راه سپاهان رَوید　　وُ زین لشکرِ خویش پَنهان رَوید

۲۴۸. ز کارِ شما دلْشکسته شوند　　بدین خستگی نیز خسته شوند

به گزارش خالقی، در چند نسخه در میان دو بیتِ فوق، دو بیتِ زیر درج شده است:

نباید که آید شما را گزند　　از این بدکنش جادوی بدپسند

چـو گردند آگـاه ایرانیان　　از آن پس نبندند کین را میان

از میان شارحان برگ‌نیسی، بهفر و جوینی این دو بیت را آورده‌اند. چنین به نظر می‌رسد نبودِ آنها به روند کلام آسیب می‌رساند. در بیت ۲۴۷، نوذر به توس و گستهم می‌گوید که دور از چشمِ لشکرِ زخم‌دیده بروید و این مأموریت را به انجام رسانید و در بیت بعد (۲۴۸) می‌گوید: که سپاه آزرده‌خاطر شوند و افزون بر زخمِ تن، دلشان نیز افسرده و غمگین گردد! معلوم است که جای یک «مبادا»یی در این میان خالی است یا اینکه باید یک حرف ربط تعلیلی (مثل که یا تا) در آغاز بیت در تقدیر گرفت و فعل «شوند» را هم در معنی، به «نشوند» برگردانْد.

به همین روی کزازی این نقیصه را به دو صورت تدارک کرده است:

۱. «نوذر دو پور خویش، توس و گستهم، را اندرز می‌گوید که از دهستان به پارس بروند و دودمان شاهی را برگیرند و در درهٔ کوه دنا نهان شوند و از آنجا به سپاهان راه برند و این کار را پنهان از لشکر به انجام رسانند **تا مبادا** سپاهیان دل‌شکسته شوند و ریشِ دل نیز بر ریش‌های تن بیفزایدشان».

۲. «نوذر توس و گستهم را اندرز می‌گوید که پنهان از سپاه ایران به پارس و سپاهان بروند؛ **تا** سپاه که نیک از آنچه رخ داده است خسته و دل‌آزرده‌اند، بیش دردمند و خسته‌دل **نشوند**».

جیحونی هم دو بیت را چنین گزارده است: «از اینجا که می‌روید، از راه سپاهان بروید و به گونه‌ای بروید که لشکریان شما را نبینند. [چه / زیرا] از رفتن شما به سوی حرمسرای شاهی اینها دلشان شکسته می‌شود؛ با این زخمی که دارند، اندوهگین و ناراحت هم می‌شوند». افزودهٔ میان دو قلاب از نگارندهٔ این سطور است. می‌بینیم که اولاً فعل را که ظاهراً صورت التزامی دارد، به وجه اخباری برگردانیده است و ثانیاً جای یک حرف تعلیل (مثل: چه یا زیرا) در میان دو بیت خالی است.

به هر روی این ابهام با افزودنِ دو بیتِ الحاقیِ برخی نسخه‌ها ـ و با صرف نظر از اعتبار آنها ـ به کلی برطرف می‌شود و ربط میان دو بیت موجّه می‌نماید؛ در غیر این صورت گزارش جیحونی بر گزارش‌های کزازی ترجیح دارد چه، به تعبیر حوزویان اقلُّ تقدیراً است و تکلّفِ کمتری دارد. توضیحاً می‌افزایم که یکی از موارد فصل، بیان تعلیل و چراییِ کار است، چنانکه می‌گوییم: «من از آن میوه نمی‌خورم. حالم خوش نیست» و جملهٔ دوم در بیان چراییِ جملهٔ نخست است، بی آنکه نیاز باشد از حرف تعلیل استفاده کنیم.

در اینجا هم بیت دوم می‌تواند در بیان علت رفتنِ پنهانی توس و گستهم باشد. از سویی حذف «می» از سر مضارع اخباری ـ به ویژه در شعر ـ کم‌نمونه نیست. این بیت *گلستان* (باب اول، حکایت ۳۲) هم نمونهٔ خوبی است:

گر از بنده لغوی شنیدی ببخش　　جهان‌دیده بسیار گوید دروغ

(سعدی، ۱۳۷۷، ص ۸۱)

مصراع دوم در بیان علتِ گزارهٔ مصراع اول است و از سویی فعل «گوید» هم بر خلاف صورت ظاهرش مضارع اخباری است.

۲۵۰. ندانم که دیدار باشد جز این　　یک امشب بکوشیم دستِ پسین

به جای «بکوشیم» در چند نسخه «بکوبیم» آمده که ضبط مختارِ خالقی و بهفر و جوینی و کزازی هم هست. جیحونی احتمال «بگوشیم» را هم منتفی نمی‌داند که «گوشیدن» به معنی پاس داشتن و مواظبت کردن باشد: دیدار آخرین را پاس بداریم.

بهفر «دست کوبیدن» را مصدر مرکب و به معنی دست زدن و دستک زدن، و کنایه از شادی کردن انگاشته است: «پس بیایید یک امشب را برای بار آخر به شادی و خوشی بگذرانیم». جوینی «دست کوفتن» را ـ به استناد *لغت‌نامه* ـ کوبیدن دست‌ها به یکدیگر، و مجازاً پدرود کردن دانسته و مصراع دومِ بیت را چنین گزارده است: «پس بهتر است که امشب دست یکدیگر را بپدرود گفتن بفشریم»! اما کزازی به روشن نبودن مراد شاعر تصریح کرده است: "به‌درستی روشن نیست که «کوفتنِ دستِ پسین» در کدامین معنای کنایی به کار رفته است. می‌توان آن را به معنی تاختن به سپاه توران و تلاش در راندنِ این سپاه دانست، هر چند در بیتهایِ سپسین از این تاخت و تلاش سخنی نرفته است. ... به هر روی، نوذر پوران خویش توس و گستهم را اندرز می‌دهد و سپارش می‌کند که

آوردگاه را وانهند؛ تا مگر یک دو تن از دودمان فریدون از سپاه بیشمار افراسیاب جان به در بتوانند برد؛ اما از آنان می‌خواهد که تنها آن شب تازشی بر سپاه دشمن آورند و «دست پسین را بکوبند»".

از دیگر سو برگ‌نیسی و جیحونی و سبحانی ضبط «بکوشیم» را برگزیده‌اند. برگ‌نیسی با آوردنِ شواهدی از ناصر خسرو و اوحدی مراغی ـ نه به صراحت و قاطعیت که به ظن و رجحان ـ کوشیدن را به معنی بیدار ماندن پیشنهاد کرده و تعبیر «یک امشب» را هم مؤید آن دانسته است. جیحونی در شرح این بیت چنین تقریر کرده است: "نمی‌دانم که ما بار دیگر همدیگر را می‌بینیم یا نمی‌بینیم. امشب را آخرین دست را برای دیدار هم تلاش می‌کنیم. نسخهٔ سن‌جوزف «یک امشب بکوبیم دست پسین» است. من معنای دست پسین کوبیدن را نمی‌دانم ولی کوشیدن و تلاش کردن برای آخرین دیدار بیشتر تناسب دارد. برای با هم بودن و آخرین دیدار بکوشیم. ضمناً برای جنگ «دست پسین» به معنی آخرین دست و آخرین بار به کار نرفته بلکه آنچه به کار رفته «دستِ خون» است. دست خون ـ که برخی به غلط دشت خون انگاشته‌اند ـ آخرین جنگی است که از روی ناچاری بر سر جان می‌کنند و اصل این اصطلاح از قمار است ... و بیشترین کاربردِ آن هم در خاقانی است". سبحانی هم بدون اظهار نظر از کنار بیت گذشته است.

تا اینجا معلوم شد سه معنی برای کوبیدن و دو معنی برای کوشیدن گفته‌اند:

۱. کوبیدنِ دست به معنیِ زدنِ دست‌ها به یکدیگر و کنایه از شادمانی؛ ***لغت‌نامه*** هم برای «دست کوفتن» توسعاً معنای دست زدن و صفق را آورده ولی گویا شواهد متنی بر آن عرضه نکرده است که مثلاً دست‌کوبی به معنی دست‌افشانی و پای‌کوبی به کار رفته باشد.

۲. کوبیدنِ دست به معنیِ کوبیدنِ دست‌ها به یکدیگر و کنایه از بدرود گفتن؛ این نظر که دورترین احتمال است، با تکلّف روبه‌رو است چه، دست بر هم کوفتن به معنی بدرود گفتن اولاً امری دفعی است نه اینکه به درازای یک شب به انجام رسد و ثانیاً «پسین» در این صورت حشو می‌نماید.

۳. کوبیدن به معنیِ تاختن و یورش بردن به سپاه دشمن؛ تنها مؤیدِ لغویِ این معنی همان است که ***لغت‌نامه*** با تعبیر «آسیب و صدمه رساندن» از آن یاد کرده است. مشکل اصلی این احتمال، گسستِ معناییِ دو مصراع است: حال که ما برای آخرین بار همدیگر را می‌بینیم بیایید برای بار آخر به سپاه دشمن حمله کنیم! مشکل دیگرِ این وجه همان است که کزازی خود بدان اشاره کرد.

از اتفاق، دلالتِ «کوشیدن» بر این معنی (جنگ کردن، ستیزه کردن، مبارزه کردن) هم ظاهرتر است و هم در ***لغت‌نامه*** به تصریح ذکر شده و هم در متون (به‌ویژه ***شاهنامه***) پرنمونه است؛ شاهد نخست از همین بخش نوذر است:

۱۰۹. بکوشید با قارَنِ رزمْزن دگر گُرد گرشاسْپ زان انجمن

(فردوسی، ۱۳۷۹، ج ۱، ص ۱۹۹)

چو دشمن همی جان بسیچد نه چیز بکوشیم ناچار یک دست نیز

(فردوسی، ۱۳۸۷، ج ۱، ص ۸۰۱)

بکوشیم و چون اسب گردد تباه　　پیاده به جنگ اندر آید سپاه

(فردوسی، ۱۳۸۷، ج ۱، ص ۱۱۲۳)

۴. کوشیدن به معنیِ بیدار ماندن؛ به نظر می‌رسد این وجه با توجه به بافتِ متن، به‌ویژه مصراع نخست (ندانم که دیدار باشد جز این) و به قرینهٔ کلمهٔ «دیدار» در آن، و نیز شواهد متنی بسیار احتمالِ موجّهی است. افزون بر دو شاهدی که برگ‌نیسی بر این معنی آورده، دست‌کم یکی از معانی بافتیِ (Textual meanings) کوشیدن در بیت‌های زیر هم «بیدار ماندن» تواند بود:

مه‌پرستان که ستاره همه شب می‌شمرند　　آخر این کوشش و اومید به جایی برسد

(مولوی، ۱۳۸۶، ص ۲۵۳)

دوست دارد یار این آشفتگی　　کوشش بیهوده بهْ از خفتگی

(مولوی، ۱۳۸۹، ص ۸۹)

۵. کوشیدن به معنیِ قاموسی خودش (تلاش کردن)؛ در این وجه هدفِ کوشیدن همان با هم بودن و «دیدار» است که در مصراع اول آمده است: یک امشب را بکوشیم تا برای آخرین بار با هم باشیم. این احتمال از تکلّف‌های احتمالات دیگر به دور است.

با این وصف به نظر می‌رسد اولاً ضبط «کوشیدن» (و به‌تبعِ آن «گوشیدن») بر ضبط «کوبیدن» رجحان دارد. ثانیاً به ترتیب نظر جیحونی و برگ‌نیسی (در معانی کوشیدن)، و نظر بهفر (در معانی کوبیدن) اولویت دارد.

۲۵۴. یکی را به جنگ اندر آید زمان　　یکی با کلاهِ مِهی شادمان

۲۵۵. تنِ کُشته با مرده یکْ‌سان شود　　طَپَد یکْ‌زمان بازش آسان شود

خالقی و بهفر بر اساس نسخهٔ فلورانس و چند نسخهٔ دیگر «مُرده» را مقدّم بر «کُشته» ضبط کرده‌اند. نیز در یکی دو نسخه «باز آسان شود» آمده است. سخن بر سر این است که «طپد» در بیت دوم مربوط به «کُشته» است یا «مُرده» یا هر دو؟ وانگهی معنی «باز» چیست و مسند الیهِ «آسان شود» کدام است؟

برگ‌نیسی فعل «طپد» را به کشته مربوط می‌داند نه مرده: «کسی که در بِسْتَر (بی تحمّلِ دردِ زخم) بِمیرد، با کسی که در میدانِ جنگ، زَخمِ کُشنده بَردارد، فرقی نخواهد داشت (جان از تنِ هر دو بیرون می‌رَوَد)، آن کُشته نیز چند لحظه‌ای می‌لرزد و می‌تَپَد (سختی می‌کَشَد)، سپس برایِ او نیز آسان می‌شود (می‌میرد و از درد رهایی می‌یابَد)». وی «بازش» را هم به معنی «باز او را، سپس برای او» دانسته است. نیز می‌بینیم که جملهٔ آخر او هم بدون نهاد است و لابد کلمه‌ای مثل «درد»، «زخم» یا «مرگ» را نهادِ مقدّر انگاشته است.

بهفر فعل را به هر دو مربوط می‌داند: «تن [ـِ آدمی که در آسودگیِ بستر به مرگِ طبیعی] مرده با [آدمی که در میدانِ جنگ] کشته شده به یک حال در خواهد آمد، [هر دو] در لحظه‌ای نفس

آخر را می‌کشند و جان می‌دهند و دوباره از درد و رنج آسوده خواهند شد (تنِ هر دو مدتی کوتاه در حرکت و جنبش است و بعد دوباره از هر حرکتی آسوده می‌شود و آرام می‌گیرد)». وی «باز» را به معنی دوباره گرفته و شینِ متصل به آن را مسکوت گذاشته است. بنابراین از نظر او تنِ هر دو (مُرده و کُشته) مسند الیهِ «طپد» و «آسان شود» است و لابد مفرد آوردنِ فعل‌ها و ضمیر شین هم ناظر به همین مضاف (تن) است نه مضاف‌الیه.

جیحونی در شرح بیت چنین گفته است: «کشته یعنی کسی که در آوردگاه جان می‌دهد و مرده یعنی کسی که در بستر جان می‌دهد، اینها تنشان یک گونه خواهد شد؛ کشته و نیز مرده هر دو (به‌ویژه کشته) یک زمانی می‌تپد و تشنجی می‌گیرد و بعد آسوده می‌شود». بنابراین فعل‌ها را به هر دو مربوط می‌داند، گرچه به اسناد آنها به «کُشته» راغب‌تر است و باز را هم به معنی بعد گرفته است.

سبحانی فقط به همین بسنده کرده که «زمانی دست و پایی می‌زند و راحت می‌شود» و ظاهراً مرادش «کُشته» است.

کزازی هم مربوط به کشته می‌داند: «تنِ آن کسی نیز که از پای می‌افتد، هرچند سخت در رنج و شکنج باشد، آرام خواهد گرفت و با تنِ مرده یکسان خواهد شد؛ اگر چندی تاب و تپشی داشته باشد، سرانجام کار بر وی آسان خواهد گشت و از درد و رنج خواهد آسود». وی همچنین «بازش» را به معنیِ «دیگر بار» دانسته هرچند در شرح بیت به جای آن «سرانجام» نهاده است. نیز تصریح کرده که: "در جملهٔ «بازش آسان شود» نهاد که کار است، بی هیچ نشانهٔ برونی و به شیوه‌ای هنری، سترده آمده است: «کار بازش آسان شود»: کار: دیگر بار، بر او آسان می‌شود".

با این اوصاف به نظر می‌رسد فعل «طپد» را باید به همان «تنِ کُشته» نسبت داد که نهاد جملهٔ نخست هم هست و به‌طور طبیعی مسند الیهِ جملهٔ اخیر (آسان شود) هم خواهد بود: تنِ کسی که در میدان کارزار در آستانهٔ جان دادن است (درنهایت و پس از جان دادن) با تنِ مرده همسان است؛ (به این صورت که:) مدتی (کوتاه) می‌لرزد و سپس آسوده می‌شود (و آرام می‌گیرد).

شاید برگ‌نیسی و کزازی گمان کرده‌اند که آسان شدن همواره به یک کار یا واقعه اسناد داده می‌شود ولی باید دانست که آسان به معنی «در آسایش، آسوده و آرام» در ***شاهنامه*** باز به کار رفته است. برای نمونه در ترکیب پربسامدِ «تن‌آسان» به معنیِ آسوده و راحت و آرام؛ و اتفاقاً در ***لغت‌نامه*** برای «تن‌آسان شدن» به معنی آسوده و آرام شدن و راحت شدن همین بیت ***شاهنامه*** و البته با ضبط زیر آمده است:

تن کشته با مرده یکسان شود　　طپد یک زمان پس تن‌آسان شود

در خصوص «بازَش» هم باید گفت که «باز» حرف ربط و به معنی «سپس، وانگهی، ثُمَّ» است، چنانکه در ***لغت‌نامه*** هم بدین معنیِ آن تصریح شده است. حال ضمیر «ش» را در ژرف‌ساخت باید ضمیر فاعلی (و به بیان دقیق‌تر: مسند الیهی) دانست که به همان «تنِ کُشته» بر می‌گردد. نیز «باز»

در این صورت به یکی دیگر از کاربست‌ها و معانیِ مورد تصریح *لغت‌نامه* (ولکن، ولی، اما، معهذا) هم توانَد بود.

به‌عنوان یک احتمال قابل بحث می‌افزایم که «باز» به معنای «پس» ـ و احتمالاً گویشِ دیگری از آن (pas/baz) ـ باشد و «بازَش» معادل «پسَش، بعدَش، در پسِ آن، زان پس» انگاشته شود و ضمیر شین به طپشِ مستفاد از فعلِ «طپد» برگردد: مدتی کوتاه می‌لرزد و زان پس (/ پس از این لرزش / در پسِ این لرزش) آرام می‌شود.

***

کتابنامهٔ این شماره

قرآن کریم.

بنداری، فتح بن علی. (بی‌تا). *الشاهنامه*. تحقیق عبدالوهاب عزام. قاهره: دار الکتب المصریه.

بهفر، مهری. (۱۳۹۶). *شاهنامهٔ فردوسی*: تصحیح انتقادی و شرح یکایک ابیات. چ ۲. ۵ ج. تهران: فرهنگ نشر نو.

دهخدا، علی اکبر. (۱۳۷۳). *لغت‌نامه*. زیر نظر محمد معین و سید جعفر شهیدی. ۲۰ ج (با صفحه‌شمار پیاپی). تهران: دانشگاه تهران.

سعدی، مصلح بن عبدالله (۱۳۷۷). *گلستان سعدی*، تصحیح و توضیح علامحسین یوسفی. چ ۵. تهران: خوارزمی.

فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۸۷). *شاهنامه*، بر پایهٔ چاپ مسکو همراه با کشف الابیات. ۲ ج (با صفحه‌شمار پیاپی). چ ۴، تهران: هرمس.

فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۸۸). *شاهنامه*. به کوشش جلال خالقی مطلق. چ ۲. تهران: مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی.

فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۸۳). *شاهنامهٔ ابوالقاسم فردوسی*. پژوهش و نگارش توفیق هـ سبحانی. ۲ مج. تهران: روزنه.

فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۸۶). *شاهنامهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی*، از دیباچه تا پادشاهی قباد. تصحیح و توضیح واژه‌ها و معانی ابیات کاظم برگ‌نیسی. چ ۲. تهران : فکر روز.

فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۷۹). *شاهنامهٔ فردوسی*. تصحیح انتقادی، مقدمه تحلیلی، نکته‌های نویافته: مصطفی سیفی‌کار جیحونی. ۵ ج. اصفهان: شاهنامه‌پژوهی.

فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۸۵). کتاب *حکیم ابوالقاسم فردوسی شاهنامه*، از دستنویس موزهٔ فلورانس محرم ۶۱۴. گزارش واژگان دشوار و برگردان همهٔ ابیات به فارسی روان به قلم عزیزالله جوینی. ویراست ۲. ۵ ج. تهران: دانشگاه تهران.

کزازی، میرجلال‌الدین. (۱۳۸۴). *نامهٔ باستان*: ویرایش و گزارش شاهنامهٔ فردوسی. چ ۲. تهران: سمت.

مولوی، جلال‌الدین محمدبن محمد. (۱۳۸۶). *کلیات شمس*، بر اساس چاپ بدیع‌الزمان فروزانفر. چ ۲. تهران: هرمس.

مولوی، جلال‌الدین محمدبن محمد. (۱۳۸۹). *مثنوی معنوی*: بر اساس نسخهٔ قونیه مکتوب به سال ۶۷۷ق، و مقابله با تصحیح و طبع نیکلسون. تصحیح، مقدمه و کشف الابیات از قوام‌الدین خرّمشاهی. چ ۱۰. تهران: دوستان.